

گفتاری دربارهٔ « اجزاء »



جناب آقای موسوی بجنوردی

مسئله اجزاء از مباحث پربار اصولی و دارای آثار و نتایج فراوان در فروع فقهی است .
طرح مسأله بدینگونه است که :
آیا به انجام رساندن « مأسور به » با تمامی شرایط و اجزائی که در آن اعتبار شده است مقتضی « اجزاء » و ساقط شدن امر مولی هست یا نه ؟ بدین معنی که آیا نفس انجام « مأسور به » به اینگونه ، اقتضای آن را ندارد که بار دیگر نخواهیم همان مأسور به با عنوان اداء یا قضا به انجام برسد ؟ باید دانست که متعلق امر ، قهراً با آنچه در خارج انجام مییابد متطبق است و این انطباق عقلاً باعث سقوط امر به « مأسور به » خواهد بود ، زیرا اگر این انطباق مسقط امر نباشد ، اجزاء دیگر امر نیز ، همین وضع را خواهند داشت ، چون حکم امثال در موارد جواز و عدم جواز یکی است . اما زمانیکه امر ساقط گردد ، موجبی برای ایجاد ثانی آن نیست ، از آن رو که لازمه این بیان طلب حاصل مییابد و تحصیل حاصل محال است ، در ضمن توجه به این نکته بجاست که منظور از « اقتضاء » در این بحث علیت و تأثیر است ، یعنی به انجام رساندن مأسور به موجب سقوط تکلیف شرعی هم به عنوان اداء و هم بعنوان قضاء است . در این بررسی ابتداء به سه مطلب میپردازیم :

مطلب اول

آیا انجام مأسور به مجزی است ، یعنی سبب تأمین غرض از امر مولی^۱ میشود و در
۱- اعم از آنکه ، این امر ، واقعی اولی یا امر واقعی ثانوی یا امر ظاهری باشد .

نتیجه آن امر ساقط میگردد یا چنین نیست؟ در این مقام نباید در «اجزاء» شک کرد، چون پس از انجام «مأمور به» امر قهراً ساقط میشود و الا تحصیل حاصل لازم میآید و یا به بیان دیگر امتثال امر پس از اتیان آن غیر معقول است، زیرا با امتثال نخست، امر ساقط گردیده و مجالی بر امتثال مجدد آن نمانده است.

مطلب دوم

اجزاء مأمور به مبتنی بر امر اضطراری است که به جای امر واقعی اولی نشسته است و نیاز بدان نیست که پس از رفع اضطرار، باردیگر، مأمور به واقعی، در داخل وقت به عنوان اعاده و در خارج وقت بعنوان قضاء انجام یابد.

بیان فقها در خصوص «اجزاء» بطور مطلق (اعم از اداء و قضاء) اجمالی است، بدین معنی پس از رفع اضطرار در داخل وقت بر مبنای جواز «بدار»، اعاده «مأمور به» واجب نیست، و چنانچه اضطرار در خارج از وقت مرتفع گردد باز هم قضای «مأمور به» واجب نمیباشد.

البته در این مقام عقلاً میتوان به «عدم اجزاء» قائل بود و گفت که: آنچه بعنوان «مأمور به» در حالت ضرورت به انجام رسیده است، ناقص تر از آن چیزی است که در حال اختیار به انجام میرسد. و در واقع اگر در اینجا قائل به «اجزاء» شویم گفته‌ایم که: با وجود قدرت به انجام رساندن مأمور به، بطور کامل^۲، انجام ناقص به جای کامل کفایت میکند و با توجه به این مطلب است که میتوان گفت از لحاظ عقلی چنانچه توانائی باشد، عدم اجزاء و یا ضرورت به انجام رساندن مجدد «مأمور به» به منظور رسیدن به فرد کامل امکان دارد.

اکنون باید دید چرا فقهاء عظام، قائل به «اجزاء» میباشند. محققان در این باره وجوهی را بیان کرده‌اند که از میان آنها سه وجه، استوارتر از وجوه دیگر است:

۱- تشریح احکامی که در خصوص حالت اضطرار است اصلاً بمنظور آن است که در مقام تحصیل مصالح، تکالیف اصلی اولی حاوی تخفیف و توسعه به مکلفان باشد و مستند این بیان قول خدای تعالی است که میفرماید:

«یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر»^۳ بنابراین، پس از به انجام رساندن

۱- مبادرت کردن به اتیان «مأمور به» در نخستین زمان.

۲- در داخل وقت، بعنوان اعاده و در خارج از آن به صورت قضاء.

۳- سوره بقره/ ۱۸۵

« مأمور به » تکلیف مجدد برای قضاء یا اداء همان امر با تخفیف و توسعه سازگار نیست، ولو آنکه فرد ناقص نتواند از لحاظ تحصیل مصلحت ملزمه جانشین فرد کامل گردد.

۲ - دلیل دیگر از آن صاحب کفایه (قدس سره) است که میفرماید :

الف - اگر بر مبنای آیه شریفه : فان « لم تجدوا ماء فتیمموا صعباً طیباً »^۱ و روایات : « التراب احد الطهورین » و « یکفیک عشر سنین » از جهت اطلاقی که دارند برای اجزاء بدل اضطراری ، دلیل باشند ، باید به اجزاء و عدم اعاده یا قضاء « مأمور به » قائل گردید . زیرا اگر به انجام رساندن مأمور به اول مجزی نبود و انجام ثانوی آن مطلوب شارع بود ، شارع حکیم برای آن نصی میآورد و چون در این باب بیانی وجود ندارد ، اجزاء مأمور به و عدم اعاده یا قضاء فهم میشود .

ب - اما اگر دلیلی که در خصوص اجزاء بدل اضطراری است اطلاق نداشته باشد باید به اصول عملیه بازگشت و اصل در اینجا برائت است و عدم وجوب اعاده یا قضای مأمور به . چون در این مقام ما در اصل تکلیف شک داریم و بنابراین برائت به کرسی می نشیند .

در توضیح این مطلب میگوئیم که : در اینجا در اصل تکلیف شک هست بدین معنی که در حالت اضطرار ، نظر به اینکه مکلف قادر به امثال امر « الموجب لقب الخطاب » واقعی نیست ، این امر ساقط میشود . و اعاده مأمور به ، تکلیفی جدید ، محسوب میگردد ، و چنین امری محل شک است . در نتیجه « اصالة البرائة » حاکم میشود و اینهمه در هنگامی است که حالت اضطرار در داخل وقت رفع گردد . اما اگر رفع حالت مذکور در خارج وقت باشد ، وجوب قضاء مأمور به نیز تکلیفی جدید است که با اعمال اصل برائت منتفی میگردد . اولاً - قضاء در اموری واجب است که عنوان « فوت » بر آنها صادق باشد و در این مقام میتوان گفت که عنوان فوت صادق نیست . زیرا فرض ما بر این است که عذر مکلف در طول مدت اداء باقی است و بنابراین به انجام رساندن امر کامل مطلوب آمر نیست و فرض بر اینست که مکلف « مأمور به » را مطابق همان صورتی که باید انجام دهد به انجام رسانده است ، در نتیجه عنوان فوت در خصوص آن صادق نمیشود .

ثانیاً - در مورد « اداء » نیز باید دانست که اداء در صورتی قابل فرض است که در خصوص مورد « بدار » راجیز بدانیم . اما همین که مکلف میتواند مأمور به را در اول وقت به طور ناقص انجام دهد و حالت اضطرارش پیش از آنکه وقت به پایان برسد ، رفع میشود و در عین حال « بدار » جائز شمرده میشود ، خود دلیل بر آن است که انجام « مأمور به » در حالت اضطرار به صورت ناقص ، از فرد کامل در حالت قدرت و اختیار ، کفایت میکند . لکن اگر « بدار » را جائز ندانیم باید بگوئیم که مکلف نمیتواند در ابتدای وقت

« مأمور به » را انجام دهد و واجب است برای انجام فرد کامل « مأمور به » صبر کند .

مطلب سوم

در این مقام میخواهیم بدانیم هنگامیکه مأمور به براساس امر ظاهری انجام میباید پس از آنکه خلاف ، آشکار و جهل سرتفع گردید ، آیا « مأمور به » انجام یافته به جای « مأمور به » امر واقعی اولی می‌نشیند و کفایت از آن میکند یا نه ؟
کشف خلاف زمانی قطعی و گاه ظنی ، بر مبنای ظن معتبر و یا بر مبنای مطلق حجت معتبره شرعی است (گرچه اصل عملی تنزیلی یا غیرتنزیلی باشد) در اینجا مقدمتاً میگوئیم که حکم ظاهری به دو معنی اطلاق میشود :

۱- یکی از این دو معنی را از اصول عملیه بدست میآوریم : موضوع اصول عملیه ، شک در حکم واقعی است . به عبارت دیگر اصول عملیه عبارتند از وظائفی که برای انسان جستجوگر مایوس از یافتن دلیل و درگیر حالت شک و تحیر وضع شده است . در مقابل این اصول ، ادله اجتهادیه احکام واقعی قرار میگیرند که علم و جهل در آنها منطبق نمیشود .

۲- بواقع هر وظیفه‌ای که برای جاهل وضع میشود مشتمل بر احکام کلیه‌ای است که از ادله اجتهادی و اصول عملی و احکام جزئی‌ای بدست میآید که توسط اصول جاری در شبهات موضوعیه ثابت میشود (مانند قاعده اصالة الصحة و قاعده ید و قاعده سوق) مراد ما در این مقام از حکم ظاهری ، معنی دوم است .

اما عمل برخلاف واقع یا براساس اماره معتبره انجام یافته است و یا سبب بر اصل عملی بوده است . کشف خلاف نیز گاه یقینی و زمانی مؤسس براساس حجت معتبره است و بدین ترتیب چهار صورت بدست میآید که چون دو صورت آن از لحاظ حکم به یک صورت برمیگردد در اینجا باید در سه مسأله بحث کرد :

اول- مجزی بودن انجام مأمور به باقتضای اماره معتبره یا وجود آنکه خلاف بطور یقین کشف میشود .

دوم - مجزی بودن انجام مأمور به به اقتضای اصل عملی در عین آنکه کشف خلاف یقینی است .

سوم - مجزی بودن انجام مأمور به باقتضای اماره معتبره و اصل عملی ، با وجود آنکه

۱ - این دو صورت ، یکی عمل به مقتضای اماره است و دیگری اصل عملی ، هنگامیکه خلاف براساس حجت معتبره کشف گردد .

حجت معتبره کاشف خلاف است .

اول - مجزی بودن انجام مأموریه بااستناد به اماره معتبره با وجود آنکه خلاف بطور یقین کشف میشود .

انجام مأموریه بااستناد به « اماره معتبره » ممکن است به یکی از دو صورت ذیل تحقق پیدا کند :

الف - در احکام مانند موردیکه « فقیه » براساس اماره معتبره به عدم وجوب « جلسه استراحت » پس از برداشتن سر از سجده دوم میرسد و یا بر همین مبنا قائل میشود به اینکه « در زمان غیبت امام معصوم (ع) » نماز جمعه واجب نیست. سپس بطور یقین ، خلاف هر دو نظر بر وی کشف میشود .

ب - در موضوعات - نظیر آنکه شخصی براساس بینه لباس یا بدن نمازگزار را پاک میداند و سپس بطور یقین خلاف بینه آشکار میشود . و مسلم میشود ، لباس و بدن نمازگزار آلوده به نجاست بوده است .

اختلاف روش در بحث امارات ، به این مسأله نیز تسری مییابد یک قول اینست که : قیام اماره بر حکم شرعی اعم از تکلیفی و وضعی (و حتی در موضوعات خارجی) خود موجب ایجاد مصلحت یا مفسده در مؤدای حکم میشود ، تا بدانجا که در صورت مخالفت و عدم اصابت اماره با واقع ، مصلحت و یا مفسده آن غلبه میجوید و در نتیجه ، با واسطه قیام اماره ، مصلحت و مفسدهای که حادث میشود ، جعل شارع را استتباع میکنند اعم از آنکه به حسب اقتضای این مصلحت یا مفسده ، حکم شرعی تکلیفی باشد یا وضعی. با توجه به این قول ، ناگزیر باید اجزاء را پذیرفت. به بیان دیگر میتوان گفت که مؤدای امارات ، احکام واقعی هستند. در این صورت نامگذاری این احکام با عنوان حکم ظاهری موجه نیست . و در نتیجه یا باید رأساً منکر حکم واقعی شد و یا فعلیته ؟ و این مطلب همان « تصویب » است که به اجماع فقهاء باطل است .

قول دیگر آن است که : حجیت امارات و طرق ، از باب طریقت و کاشفیت است و حق نیز همین است . در این حال ، معنی حجیت امارات آنست که طرق و امارات مذکور در عالم اعتبار تشریحی به عنوان کشف متعلق اماره و ارائه آن و راهبری به جانب آن متعلق تلقی میشود و چون در طرق و امارات ظنیه این جهت ، ذاتی نیست بنابراین نیازمند آن است که از طرف معتبر (یعنی کسیکه اعتبار در دست اوست) جعل گردد . و در اینکه جعل از سوی عقل صورت بگیرد و این جعل از طرف شارع امضاء شود و یا شارع ابتداء آن را جعل کرده باشد ، فرقی نیست .

این نکات هنگامی مطرح اند که مؤدای امارات ، حکم شرعی کلی ، اعم از تکلیفی یا

وضعی باشد اما اگر متعلق امارات موضوعی خارجی باشد که واجد حکم شرعی است بنظر ما که حجیت امارات را به اعتبار طریقت و کاشفیت آن میدانیم و موضوعیت و سببیت آن را نمی‌پذیریم ، دیگر محلی برای احتمال اجزاء باقی نمی‌ماند زیرا موضوع خارجی بواسطه اقامه طرق و امارات تغییر نمی‌کند .

گرچه قول به سببیت و موضوعیت اماراتی که قائم بر موضوعات خارجی است ، ممکن است زیرا تصویری که به اجماع فقها باطل است ناظر به احکام است و مربوط به موضوعات خارجی نیست ، با اینهمه آنچه راه را بر نظر اول که طریقت و کاشفیت است هموار می‌سازد اینست که اولاً ، ادله حجیت طرق و امارات در موضوعات خارجی مشعر بر طریقت آنهاست نه موضوعیت و سببیتشان ، و ثانیاً لسان ادله حجیت امارات هم در احکام و هم در موضوعات یک لسان است . و چون نمیتوان در مورد احکام قائل به سببیت و موضوعیت امارات شد زیرا دارای تالی فاسد میباشد ، در نتیجه در موضوعات خارجی نیز ، بواسطه عدم انفکاک این دو از هم نمیتوان این قول را پذیرفت

دوم - اجزاء در اصول عملیه در حالیکه خلاف ، یقیناً کشف میشود .

گفتیم موضوع اصول عملیه وظیفه‌ای است که برای انسانی که به جستجوی دلیل اجتهادی برآمده و از یافتن آن مأیوس گردیده و در حالت شک و تعییر باقی مانده وضع شده است . اصول نیز بر دو قسم اصول عقلی و اصول شرعی منقسم میشوند :

الف - اصول عقلیه عبارت از اموری است که عقل مستقلاً بدانها حکم میکند و متضمن جعل حکم ظاهری از طرف شارع مقدس نمیشد . مانند قاعده « احتیاط » و « اصابة التخییر » و « برائت عقلیه » که برگشت آنها به حکم عقل است که عقاب بلا بیان را نفی میکند و در حقیقت مضمون این حکم رفع عقاب است نه اینکه از جانب شارع حکم به اباحه جعل شده باشد .

ب - اصول شرعیه آنهایی هستند که از طرف شارع مقدس در حالت شک در حکم ، جعل شده‌اند و بنابراین متضمن جعل حکمی ظاهری مانند قاعده طهارت و قاعده حلیت است . و چون این نکته روشن شد می‌گوئیم که اجزاء در اصول عقلیه مورد بحث قرار نمی‌گیرد زیرا با فرضی که عنوان کردیم اصول عقلیه متضمن حکم ظاهری نیست تا بتوان در خصوص آن تصور « اجزاء » کرد ، و در نتیجه به انجام مأوربه اکتفا نمود بلکه مضمون اصل ، سقوط عقاب است . بنابراین مبحث اجزاء مخصوص اصول شرعیه باستثنای احتیاط است و با توجه به روشهای مختلف ، قول به اجزاء یا عدم آن مطرح میشود .

روش اول آن است که صاحب کفایه (قدس سره) پیش گرفته است و میفرماید مؤدای دلیل حکم ظاهری جعل حکم حقیقی است یعنی مفاد دلیل این حکم ، انشاء حکم حقیقی

است . مانند جعل حلیت و طهارت که از قول معصوم (ع) نظیر قول زیر ، مستفاد میشود که :
 «کل شئی لک حلال حتی تعرف الحرام منه بعینه » بعبارت دیگر برحسب ظاهر، ادله اصول
 برادله اجزاء و شرائط حکومت دارد . لازمه این مطلب آن است که شرط طهارت و حلیت در
 نماز اعم باشد از طهارت و حلیت واقعی و ظاهری .

بدین ترتیب وقتی طهارت و حلیت اعم از واقعی و ظاهری دانسته شد ، ناگزیر با از
 میان رفتن جهل ، طهارت و حلیت ظاهری از بین میرود ، نه اینکه با انتفاء موضوع ، حکم
 مرتفع گردد مثل از بین رفتن حکم مسافر با تبدیل سفر به حضر . بنابراین شرط به هنگام
 جهل به واقع، وجود دارد و کان العمل واجداله حقیقه، و این معنی اجزاء است .

به نظر مرحوم والد (قدس سره) حکومت اصول همانند « حکومت ادله » امارات ،
 حکومت ظاهری است . بدین معنی که مفاد توسعه و تضییق فقط در عالم اثبات تا هنگامی
 است که کشف خلاف نشده باشد . و مؤدای آنها حکم به وجود طهارت در بدن یا لباس
 نمازگزار است تا زمانی که جهل به امر واقع موجود باشد . اما وقتی که جهل برطرف گردید
 و امر واقع کشف شد . بی پایه بودن طهارت روشن میشود . در واقع طهارتی باقی نمی ماند
 بلکه کشف میشود که از ابتدای کار وجود نداشته است ، نه اینکه بوده و از میان رفته باشد .

سوم - اجزاء امارات و اصول، با وجود آنکه بر مبنای حجت معتبر کشف خلاف شود .
 عمل به مقتضای امارات و اصول عملیه ، گاه در موضوعات خارجی و زمانی در احکام
 است و این معنا گاه متوجه مجتهد است و زمانی نسبت به مقلد لحاظ میشود . محققان
 در این باب نظرات مختلفی دارند :

الف - بنظر محقق نائینی (قدس سره) تبدل اجتهاد در موضوعات خارجی و تبدل رأی
 در احکام با هم متفاوتند تبدل در موضوعات خارجی وارد در این بحث نیست زیرا اگر
 شخصی با استصحاب آب بودن یک مایع با آن وضو بگیرد و آنگاه اماره ای بر مضاف بودن آن
 اقامه شود ، هیچکس در این مطلب که چنین وضوئی صحیح نیست تردید ندارد. بنابراین
 مورد نزاع و محل کلام به تبدل رأی در احکام ، اعم از وضعی یا تکلیفی منحصر میشود .
 ب - اما به نظر مرحوم والد (قدس سره) میان تبدل رأی در موضوعات خارجی و احکام
 فرقی نیست ، بدین معنی که :

با قبول جعل مؤدی ، در هر دو مورد میتوان قائل به اجزاء بود . بعکس در صورت
 قبول طریقت و کاشفیت امارات و جریان عمل در مقام اثبات و قبل از کشف خلاف بر این
 منوال ، نمیتوان در هیچیک از دو صورت یعنی موضوعات و احکام به اجزاء استناد کرد
 در واقع اگر بگوئیم که حکم فعلی و آنچه حقیقتاً از طرف شارع جعل شده است همان است

که امارات و اصول بیانگرش میباشند ، هنگامیکه در خصوص موضوعی خارجی مثلاً عدالت دو شاهد ، اماره یا اصل اقامه شد ، و پس از آن اماره‌ای قوی‌تر از اماره اول و یا اماره‌ای در مقابل اصل برعدم عدالت دو شاهد اقامه شد ، چنانچه بگوئیم دلیل دوم ، دلالت دلیل اول را باطل میکند ، بگونه‌ای که دلیل نبودنش را از اول برما آشکار میکند ، دیگر معنی برای اجزاء موضوعات خارجی نه در احکام و نه در وقایع سابق و لاحق (اعم از وقایع مرتبط با سابق یا غیر مرتبط با آن) باقی نمی‌ماند اما اگر بگوئیم که دلیل دوم، دلالت اولی را در مقام خود باطل نمی‌نماید مطابق نظر جعل مؤدی ، میتوان گفت که حکم اول نیز، مانند حکم دوم حقیقتاً از طرف شارع جعل شده است و در خصوص تبدیل رأی در موضوعات خارجی هم میتوان گفت که موضوع اول نظیر موضوع دوم مورد جعل قرار دارد . با این فرض میتوان حتی در موضوعات هم قائل به اجزاء بود . اما بنا بر آن قول که میگوید : آنچه در باب امارات مورد جعل است ، طریقت و کاشفیت و جریان عملی ، در عالم اثبات و تازمانی است که کشف خلاف در اصول نشده است، مجالی برای قول به اجزاء نیست ، نه در وقایع سابق و نه در وقایع لاحق که مرتبط با سابق است ، زیرا فرض بر اینست که مؤدای امارات و طرق و اصول سابق و قبل از تبدیل رأی ، احکام شرعی ای نیست که از طرف شارع جعل شده باشد . بلکه تنها در مقام اثبات واقع و یا جریان عملی حجت است و پس از آنکه دلیلی دیگر که بطور فعلی حجت دارد اقامه شد حسب قواعد و موازین باید مطابق جریان آن عمل کرد و مؤدای دلیل سابق را خطا دانست ، یعنی باید گفت مؤدای مذکور واقع را عرضه نکرده و در مقام وفا به مقصود و تحصیل مصلحتی که آن واقع در برداشته بدل آن نبوده است .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دلایل کسانی که قائل به اجزاء میباشند

۱- چنانچه در اوامر شرعی ظاهری قائل به اجزاء نباشیم ، عسر و حرج لازم میآید و عسر و حرج شرعاً نفی گردیده است که فرموده اند «ما جعل علیکم فی الدین من حرج». مکلفی بر اساس اجتهاد خود ، یا اجتهاد مرجع تقلید خویش هفتاد سال عبادت و یا معامله‌ای را انجام داده و برای مثال گمان میکرده است که خواندن صیغه عقد به فارسی جائز است و یا جلسه استراحت پس از برداشتن سر از سجده دوم واجب نیست . بدین ترتیب وی سالیان متمادی اموال فراوان با صیغه عقد فارسی خریده و بدون جلسه استراحت نماز گزارده است . سپس بروی روشن شده است که این عقود باطل و جلسه استراحت واجب است . اکنون اگر به اجزاء قائل نباشیم و بنا را بر امر وجوب قضاء عبادات و ترتب آثار بطلان بر معاملات این مکلف در

طول این مدت بگذاریم ، عسر و حرج شدیدی لازم میآید که در لسان شارع مورد نفی قرار گرفته است .

لکن دانسته‌ایم که قاعده لاضرر و قاعده نفی عسر و حرج ، بیانگر نفی حکم ضرری و حرجی است بدین معنی که دلیل این قواعد ، برادله احکام اولیه ، حکومت واقعی دارد زیرا اگر قاعده «لاضرر» و «لاحرج» نبود ، اطلاعات و عمومات اولیه ، موارد ضرر و خرج را هم در بر میگرفت اما به یمن این دو قاعده و بعنوان تقیید بالنسبه به اطلاعات و تخصیص بالنسبه به عمومات ، احکام ضرری و حرجی در شرع اسلام منتفی شده‌اند . نکته‌ای که یادآوری آن به جاست اینست که : «حرج» نسبت به احکام و اشخاص مختلف است . زیرا گاه حرج شخصی است ، در این صورت سقوط حکم منوط به ثبوت این حرج است . و زمانی حرج نوعی است ، بطوریکه شارع برای نفی حرج ، حکم کلی (بالنسبه به اغلب اشخاص) اعم از تکلیفی یا وضعی جعل می‌نماید مانند «حق شفعه» یا پاک بودن آهن ، که در اینجا سقوط حکم منوط به ثبوت حرج در همان واقعه نیست . بلکه در مرحله اثبات ، نفیاً و اثباتاً محتاج دلیل میباشد . لکن این معنی از موضوع بحث ما خارج است .

خلاصه آنکه اگر منظور از لزوم عسر و حرج ، عسر و حرج در بعضی از موارد برای برخی از افراد است ، این امر مقتضی اجزاء در همه موارد نمی‌باشد . و چنانچه غرض عسر و حرج نوعی باشد ، ما منکر این نوع عسر و حرج نیستیم ، ثبوت آن ممکن است ، لکن اشکال در مقام اثبات نسبت به حکم شرعی است .

۲- صاحب فصول (قدس سره) میفرماید : یک حادثه نمیتواند دو اجتهاد را بپذیرد هرگاه مجتهدی در یک حادثه اجتهاد کرد و حکم مورد را استنباط نمود ، مجالی برای اجتهاد دوم نمی‌ماند .

اما این استدلال معقول بنظر نمی‌رسد ، چه اگر منظور از اینکه یک حادثه از یک شخص ، در یک زمان دو اجتهاد را پذیرا نیست ، این مطلب مسلم است ، اما به موضوع ما مربوط نیست . زیرا بحث ما در این مقام ناظر به تبدل رأی مجتهد است . در این نکته شکی نیست که رأی اول در یک زمان بوده و استنباط دوم در زمانی دیگر عرضه شده است . اما اگر مقصود آن باشد که یک حادثه در دو زمان متحمل دو اجتهاد نمیتواند شد ، بطلان مطلب واضح است .

۳- گفته میشود که رأی مجتهد نظیر نسخ در احکام است . صاحب فصول میفرماید ، برگشت مجتهد از یک فتوا مانند نسخ است که حکم منسوخ را در موارد متأخره و بعدی از میان میبرد اما آثار آن نسبت به موارد پیشین باقی میماند . بنابراین هرگاه مجتهد مثلاً

بنایش بر عدم جزئیت یا عدم شرطیت چیزی در عبادت باشد و به این ترتیب عمل نماید، مثلاً هرگاه معتقد باشد در نماز خواندن «سوره» جزء و شرط نیست و مدتی با این دید نمازش را بدون سوره بخواند و سپس از آن برگردد باید بنا را بر صحت امور قبل بگذارد، حتی اگر این امر در نماز اتفاق افتاده باشد، و مثلاً در آن بنا را بر عدم وجوب سوره گذاشته باشد و سپس از این نظر برگردد، بنا بر صحت نمازهای گذشته خواهد بود. در بقیه مباحث عبادات و مسائل عقود نیز همین طور است، بنا بر این چنانچه عقدی را با صیغه‌ای که صحیح میدانسته است منعقد سازد و سپس از این نظر برگردد، باید بنا را بر صحت عقد قبلی بگذارد و احکام مترتب بر آن را از بقاء بر ملکیت یا زوجیت یا بینونت و غیر اینها استصحاب نماید.

اما به نظر ما این سخن شگفت‌آور است زیرا، در حکم منسوخ تا زمانی که ناسخ آن می‌آید، حکم واقعی است. و پس از آنکه دلیل ناسخ رسید، پایان مدت حکم منسوخ را آشکار می‌سازد. حال آنکه در بحث ما اگر رأی مجتهد، نزد مجتهد دیگر یا نزد خود وی متبدل شود، معنی آن اینست که بنظر مجتهد رأی که متبدل گردیده حجت نبوده است.

ع - این دلیل، در معاملات و عبادات، اجماع را مبنای اجزاء میداند اما این دلیل از لحاظ صغری و کبری، هر دو بی‌پایه است. زیرا از لحاظ صغری، اجماع در این مسأله وجود ندارد چون مسأله مورد بحث، نزد فقهاء متقدم، مطرح نبوده است اما از نظر کبری، با فرض قبول اجماع نزد متأخران به احتمال قریب به یقین میتوان گفت که مستند آنها همین دلائلی است که در بالا مورد گفت‌وگو قرار گرفت و این اجماع از آن نوع نیست که کاشف از رأی معصوم (ع) باشد.

ه - در بحث از «موسع» و «مضیق» گفتیم که در بیشتر موارد «قضاء» مبتنی بر امری جدید است. آری در برخی از موارد میتوان گفت که قضاء مذکور بر اساس امر اول نیز ممکن است و این موارد هنگامی مطرح میشوند که دلیل تقیید مهمل، اما دلیل واجب، مطلق باشد، البته در این خصوص نیز صدق عنوان قضاء خالی از اشکال نیست، زیرا ظاهر لفظ قضاء حاکی از جبران مافات است، حال آنکه در فرض ما اصلاً فوتی وجود ندارد^۱ بنابراین قول، که قضاء ناگزیر و مبتنی بر امری جدید باشد، در مقام اثبات، روایتی به این بیان داریم که: «من فاتته فريضة فليقضها كما فاتت» هر کس که از وی واجبی فوت شده باشد بایستی قضایش را همانسان که فوت شده است بجا آورد. اعم از آنکه این بیان عیناً از جانب معصوم (ع) باشد یا آنکه از روایات اصطیاد شده باشد بمقتضای ذیل حدیث که میفرماید: لاتعاد الصلاة الا من خمس «فان السنة لاتنقض الفريضة» یعنی سنت ناقض فريضة نیست، وجوب قضاء در خارج از وقت منتفی است. زیرا وجوب اعاده در خارج از وقت

۱- در این مقام، گفته‌ها و تحقیقات پرمایه‌ای مطرحند که در این مختصر نمیگنجد

با سنت ثابت، میشود و این مطلب به منزله کبرای کلی است و مستفاد از آن اینست که هرگاه مکلف در کلیه عبادات در امری که براساس « سنت » ثابت شده است، اخلال کند و یا در وقت انجامش در آن خلل وارد آورد و پس از گذشتن وقت ملتفت این مطلب گردد و رأی و نظرش برگردد، قضاء آن امر بروی واجب نیست، زیرا سنت، فریضه را در هم نمی‌شکند و این سخن نظیر این عبارت معصوم (ع) است که میفرماید: « لاتنقض الیقین بالشک ».

همانطور که از بحث « استصحاب » استفاده میکنیم که جمله « لاتنقض الیقین بالشک » بمنزله کبرای کلی است و بر همین اساس است که میگوئیم استصحاب در جمیع موضوعات و احکام حجت است^۱ در اینجا نیز همین معنی را استفاده میکنیم با این فرض که کبرای کلی در باب استصحاب جنبه ارتکازی دارد و در بحث حاضر تعبدی است.

خاتمه

مسأله اجزاء و عدم اجزاء بر پایه بحث « تخطئه » و « تصویب » و یا قول به طریقت و « سببیت » (در باب حجیت و امارات) استوار است. کسانی که قائل به تصویب اند و یا به سببیت و موضوعیت نظر دارند بایستی به اجزاء امر انجام یافته اول قائل باشند بر این اساس که مؤدای حجت اول « حکم الله » بوده است و پس از آنکه حجت دوم آمده، دست برداشتن از حجت اول و نقض احکام آن واجب است و این طرز تلقی در حقیقت نظیر نسخ میباشد.

اما کسانی که تخطئه را میپذیرند و حجیت امارات و طرق را مبتنی بر طریقت و کاشفیت میدانند بایستی قائل به عدم اجزاء و نقض احکامی باشند که از حجیت اول نشأت گرفته است زیرا پس از آنکه دلیل دوم عرضه شد، آشکار میشود که آنچه گمان میرفت حجت و طریق به جانب واقع است، چنین نبوده « کسر اب بقیعة یحسبها الظمان ماء ».

باری، از آنچه گذشت به اینجا میرسیم که بنظر امامیه هر گاه فرض بر استنباط حکمی باشد که جمیع مقدمات آن بر پایه حجت شرعی استوار بوده است، و با اینهمه بر اساس دلیلی قویتر، خلاف آنچه استنباط شده است، بدست آید، گریزی از آن نیست که به عدم اجزاء در این مورد قائل باشیم، زیرا هر دلیلی که از طرف شارع، به لحاظ حدوث حجت باشد، از جنبه بقاء نیز باید چنین باشد.

والسلام

۱ - به ضمیمه آنکه لام در یقین برای جنس است نه عهد